

## یاد از میر مصور ارژنگی

تصویرهای مربوط به این مقاله در بخش عکس و تصویر چاپ شده است.

میر سید حسین ارژنگی معروف به میر مصور از تبریز بود. هنر نقاشی را در روسیه تزاری نزد استادان مسلم آموخته و در دقائق و ظرائف آن مقامی ارجمند یافته بود. رنگ روغنی، آبرنگ و سیاه قلم هر سه را به حد کمال می‌پرداخت و کس را در رنگ‌شناسی و رمز ترکیب آنها با وی یارای رقابت نبود. به فن شبیه‌سازی که خود آن را «چهره‌سازی» اصطلاح می‌کرد از دیگر رشته‌ها رغبتی بیشتر داشت و به‌راستی در این فن از نظر مهارت، قدرت و سرعت قلم و تسلط به‌کار گرفتن رنگهای زنده و هم‌آهنگ سحر می‌کرد و شاهکار می‌آفرید.

رسم ارژنگی میر مصور را برادر کهنتر بود و هنرمندی خلیق. هر دو در يك کشور و در يك رشته تحصیل کرده بودند ولی هر کدام را راه و روشی خاص بود.

میر مصور پس از بازگشت از روسیه در زادگاه خویش یعنی تبریز می‌زیست و بعد از چندی از آنجا به‌رشت رفت و هر گاه که به‌تهران می‌آمد در خانه پدرم معروف به «باغ معیر» اقامت می‌گرفت. در عمارت بیرونی سه‌طاق در اختیار استاد بود و چون به‌شهر مألوف باز می‌گشت اطاقها همچنان به‌نام وی محفوظ می‌ماند.

در این دوران يك تن نقاش آلمانی به‌تهران آمد و نزد پدرم رهنمون شد. آن روز چند پرده نقاشی از کارهای خود همراه داشت از آن میان تصویری بود از يك شمایل مقدس.

نقاش آلمانی به‌وسیله مترجمی که با خود داشت درباره آن پاکیزه تصویر چنین توضیح داد: «در موزه... ایتالیا این تصویر جلب نظر نمود و چون از چگونگی آن پرسیدم نزد متصدی موزه هدایت کردند و او مرا گفت: «در آن دوران راهبی در دیر می‌زیسته که از نقش پردازی بهره‌ای بسزا داشته و بنابر اهمیت امر شبیهی از آن برداشته». پدرم از نقاش و شهر ایتالیا نام برده بود ولی مرا به‌یاد نمانده و تا آنجا که آگاهم از کسانی که آن روز را درك نموده بودند کس درجهان نمانده تا از نامها از او نشان گیرم». کوتاه این که روح و حال اثر مزبور چندان گیرا و پر معنا بود که در حاضران سخت مؤثر افتاد و محو و مات به‌تصویر می‌نگریستند. سرانجام پس از کسب موافقت نقاش پدرم میر مصور را گفت تا از آن نقش دلنشین دلاویز نقشی دیگر پردازد. استاد برای سرعت در کار این بار شیوه آبرنگ را اختیار نمود و قلم به‌دست گرفت. نقاش آلمانی کنار ارژنگی جای گرفته بود و پیپ‌کشان از روی اعجاب و تحسین برافسونگری

صورتگر می‌نگریست. در پایان کار نقاش آلمانی به‌وسیله مترجم با میر مصور زمانی به‌گفت‌و‌گو نشست و در دفتر خود فراوان یادداشت کرد.

آن نقش دل‌انگیز و هم دلخراش در سایه روشن ایام تا به‌امروز برجای مانده و هم‌اکنون به‌صد تیمم نزد من بنده محفوظ است.

اثر دیگری که در همان اوان به‌قلم شیرینکار استاد ترسیم یافته و بجا مانده «چهره» ای است از پدرم که از او و نقاش و نقش عکسی در دست است و از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد.

میر مصور از رشت به‌پدرم نامه می‌نوشت و هر بار بالای نخستین صفحه نامه نقشی خوش می‌پرداخت. که نمونه‌ای چند از نامه‌ها ارائه می‌شود.

استاد ارزشمندی سرانجام به‌ترك رشت گفت و بی‌بازگشت به‌تهران آمد و نزد پدرم در اطاقهای اختصاصی خویش مسکن گزید. در این دوران که از عمر پدر پنجاه سال می‌گذشت میر مصور «چهره‌ای» دیگر از او پرداخت که از نظر پختگی و استحکام قلم، به‌کار گرفتن رنگهای بی‌سابقه و دیگر نکات هنری شاهکاری است انکار ناپذیر. این اثر کم‌نظیر سالیانی است که کاشانه فرزند بجای مانده آن بزرگوار پدر را روشنی‌بخش است. برادرم امیر حسن - که یادش بخیر باد - و من به‌حکم آن که پدر خود نقاشی

چیره دست بود و ما دیده برنقاشی گشوده بودیم ذوقی و استعدادی پرورده داشتیم. در دوران اقامت دائم میر مصور در تهران نوجوان بودیم و در مصاحبت آن هنرمند خوشه چینی می‌کردیم و به‌قلمش عشق می‌ورزیدیم. هر زمان که سرگرم نقش آفرینی بود کنارش جای می‌گرفتیم، به‌قلم سحارش دیده می‌دوختیم و نکته‌ها می‌آموختیم. یکی از روزها که در خدمتش بودیم و او خطوط اساسی «چهره‌ای» را طرح می‌ریخت و ما محو تماشا بودیم پس از پایان طرح‌ریزی رو به‌من کرده پرسید: «در این طرح که بیشتر به‌کاری کودکانه می‌ماند چه نکته اصولی منظور شده؟» من چند بار از اصل (مدل) که حاج فیروز آخرین خواجه سرای خانواده بود به‌طرح و بالعکس نگریسته آنگاه گفتم: «گمان می‌کنم که تنها به‌تعیین فواصل اجزاء صورت توجه شده باشد.» يك لحظه در نگاه استاد نشان قبول دیدم اما ناگهان ابرو درهم کشید و قلم موئی را که در دست داشت نه‌چندان آهسته بر گونه‌ام نواخت و سپس آن را بروی میزری که در کنارش بود انداخت! من برافروخته و حیران از نوازش شگفتی‌زای استاد از جا برخاستم و برادرم که اثر قلم‌موی به‌رنگ آلوده صورتگر آذربادگان را بر گونه‌ام می‌دید سوی شیشه‌بترین شتافت و با دستمالی آغشته بدان مایع رنگ زدا مهر مهر استاد را از چهره‌ام سترد.

روزی دیگر هنگامی که درباغ با تنی چند از همسالان گرم تفرج بودیم و میر مصور در خیابانی به‌روش ورزشکاران می‌دوید - او را میله‌های نسبتاً وزین نیز بود و هر روز در زیر درخت نارونی کهنسال زمانی به‌میلبازی می‌پرداخت - چون از دویدن فارغ آمد برادرم امیر حسن و مرا فرا خواند و پس از آنکه تأمل به‌باغچه‌ای که چند ردیف شمشادی به‌فواصل معین گرد آن کاشته شده بود اشاره کرده از برادرم پرسید: «اگر از اینجا منظره باغچه را طرح کنیم در صورتی که اولین ردیف شمشادی را فلان

اندازه گرفته باشیم آخرین ردیف را به چه نسبت باید منظور داریم؟» برادرم به سختی فاصله‌ها را سنجید و آنگاه گفت: «به نسبت یک سوم». این بار با لیخندی که معلوم نبود نشان رد است یا قبول سر را چند بار آهسته بجنبانید، از ما روی بگردانید و به «قدم دو» دور شد!

چون از رفتار استاد آزرده خاطر بودیم چند روزی به سراغش نرفتیم. پدر این حال را به فراست دریافت و سبب پرسید. ما نیز هر دو ماجرا را بی‌بیش و کم بحضرتش باز گفتیم. او که از احوال میرمصور آگاه بود ما را گفت: «میر در فن خود استادی بی‌بدیل است و به هنر خویش چندان عشق می‌ورزد که خشوشه چینی از آن را روا نمی‌شمارد، اما شما از او دلگیر نباشید و مانند گذشته نزدش بروید.» ما فرموده پدر را به منت پذیرفتیم و به کار بستیم. از آن پس هر گاه به کارگاهی می‌رفتیم و او سرگرم کار بود هنوز لحظه‌ای چند از ورودمان نگذشته دست از کار می‌کشید و از این در و آن در سخن به میان می‌آورد!

میرمصور پس از سه سال و اند درنگ نزد پدرم خانه‌ای به‌جا گرفت و به ترک اقامتگاه مألوفت گفت، ولی بساط نقش پردازیش در نگارخانه پدرم همچنان برجای ماند و بنا بسابق انس هر هفته یکی دوبار به دیدار پدرم می‌آمد، به طرح‌ریزی چهره مورد نظرش می‌پرداخت و پس از رنگ‌ریزی‌های اولیه پرده را برای اتمام به کارگاه خود می‌برد. روزی از این ایام به ماه سوم بهار که باغ را صفائی به‌سزا بود پدرم جمعی از دوستان را به ناهار دعوت نمود و گماشتگان را گفت تا چند خیمه فراخ دامن در قسمتی مناسب به‌صورتی جالب برپا سازند. چون خیمه‌ها افراشته و درویشان آراسته شد پدرم از یاران در آن خیمای پذیرائی نمود. میهمانان را این کار سخت پسند افتاد و ابتکار میزبان را ستودند. آن روز میرمصور در حلقه دوستان بود و فرزند نوجوان خود را نیز به‌همراه داشت که متأسفانه از آن‌پس دیدارش دیگر بار نصیب نیفتاد.

آنگاه سالیانی بر آن ایام گذشت...

گردش نوروزی بود و با تنی چند از مانوسان به شیراز خوش‌عالمی داشتیم. روزی که به تخت جمشید رفته بودیم و من از دیدار آثار شکوهمند باستان محو و از خود برون بودم، عصر گاه که آفتاب بهاری رو به افق می‌گراید و بر بساط «پارسه» زرسرخ می‌افشاند ناگهان استاد ارزنگی را دیدم که با موئی سیمگون و چهره‌ای تکیده برصفت برابر «دروازه ملل» نشسته و در پرده رنگ پریده گذشته که از واپسین اشعه خورشید رنگی نو گرفته بود صدگونه تماشا می‌کرد. نخست دریغ آمد که خلسه نقش‌آفرین را برهم زدم ولی شوق دیدار آن هم به‌روزگار فروردین این فکر را دستخوش نسیم شامگاهی ساخت و هیجان زده و بی‌تاب پیش رفته دیرینه استاد را سلام گفتم. او تا مرا دید آهنگ برخاستن نمود اما مهلتش ندادم و خم شده همچنان نشسته در آغوشش گرفتم، زبان به تهنیت گشودم و بر چهره فرسوده‌اش مشتاقانه بوسه زدم. استاد نیز لطفها کرد و مرا در کنار گرفت و از حال و گذشته میانمان سخنها رفت...

پرده شامگاهی بر مهد عهد باستان فرو افتاده بود که به‌صد دریغ ارزنگی با

فرهنگ را وداع گفته با حالی بیرون از بیان همراه یاران رهسپار سوی شیراز شدم. این آخرین دیدار با استاد بود که روانش شاد و یادش پیوسته خوش باد.

\*\*\*

## مولانا - توماس تراهرن

به دیدار دوست و مرشد خود که همسایه من است رفته بودم. مرشد بزرگوار که حق تعلیم فراوان برگردن من دارد از مشترکان مجله آینده است. آینده را در کنارش دیدم. مرشد برق شادمانی را در چشמהای من تشخیص داد. فرمود چند روز است مجله رسیده است. سپس پرسید مگر باز مجله تو به دستت نرسیده؟ پاسخ دادم طبق معمول، مجله همیشه یکماه دیرتر برای من فرستاده می شود.

مرشد فروتن و مهربان و باگذشت من که بردبار است فرمود، سرانجام مجله به دست تو خواهد رسید و ادامه داد نشر و توزیع مجله به آسانی سابق نیست، مشکلات فراوانی دارد.

این بار استاد که در برابر او منتهدم هرگز نامش را نگویم از مقاله محققانه دکتر ناصر تکمیل همایون که درباره کتاب «منطق عشق عرفانی» تألیف مهندس علیقلی بیانی در شماره (۴ و ۵) سال ۶۶ مجله چاپ شده سخن به میان آورد. فکر کردم گفتار این مرد گوشه نشین و بی ادعا شاید به کار مجله آینده بیاید. و این است آن.

استاد می فرمود کتاب منطق عشق عرفانی را خوانده ام. خیلی خوشم آمده است. مقاله تکمیل همایون را مطالعه کرده ام و سودها برده ام و توصیه می فرمود تا حاضران نیز بخوانند ولی ذهن نقاد جناب مرشد چند کلمه از مقاله دکتر همایون را نپسندید و آن را بیاد انتقاد گرفت. مخلص پس از خواندن مقاله موصوف فقط مقداری ترك اولی در آن قسمت یافتیم، که استاد می فرمود، چنانست و چنین است.

درباره ایراد مرشد از مقاله آقای دکتر تکمیل همایون: وصف سوم - همدمی با همه موجودات است. سالك عارف در این حالت به باطن عالم وارد می شود. به قول مولانا: نطق آب و نطق خاک و نطق گل هست محسوس حواس اهل دل...

از جمادی در جهان جان روید غلغل اجزای عالم بشنوید  
دکتر همایون پس از شعر مولانا می نویسد: ایات فوق گویا از زبان تاماس تراهرن  
(۱۶۳۷-۱۶۷۴) Thomae-Trahern شنیده می شود: آنجا که می گوید «جهان  
به ابدیت او شباقت دارد، روح من در آن سیر می کرد، و هرچه من دیدم با من سخن  
گفت... در این جهان هیچ نشناختم جز آنچه خدائی بود».

استاد زود رنج ما در همین مورد آزرده خاطر شده بود. می فرمود نباید دکتر همایون مرقوم می داشتند گویا این ایبات از زبان توماس تراهرن شنیده می شود. درحالی که مولانا در ۶۵۴ هجری قمری به دنیا آمده است ولی توماس تراهرن تقریباً بیست نسل